

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

پس مرحوم علامه طباطبائی آیه شریفه «ذلك بأن الله هو الحق» را یکی از ادله‌ی اثبات معاد قرار می‌دهد؛ به این صورت که چون خداوند تبارک و تعالی در ذاتش، در افعالش، در همه امورش حق است «فكونه تعالى حقاً لا يفعل إلا الحق يستلزم نشئة البعث استلزماً بينا» و غیر از حق، فعلی را انجام نمی‌دهد پس نتیجه این می‌شود که يك نشئه‌ی دیگری به نام معاد باید باشد، «فإن هذه الحيات الدنيا تنقطع بالموت فبعدها حیاتٌ أُخرى باقیه»^[۱] و این حیات دنیا با موت از بین می‌رود و بعد از آن يك حیات دیگر باقی است، زیرا اگر به این باشد که انسان در همین دنیا بعد از اینکه به وجود می‌آید منعدم و معدوم بشود، دوباره انسان‌های دیگر همینطور ادامه پیدا کند بدون اینکه حیات دیگر در میان باشد و بدون هدف باشد، باطل خواهد بود. اما اگر این انسان‌ها بعد از مُردن، دوباره حیات دائمی داشته باشند این مصداق برای حق شمرده می‌شود.

عدم صدق حقّ به مجرد معرفت الهی در دنیا بدون حیات دیگر

البته ممکن است يك کسی این را مناقشه کند و بگوید بله اگر خداوند تبارک و تعالی انسان را به دنیا بیاورد این انسان در این دنیا از مواهب ظاهری دنیا استفاده کند و بعد هم از دنیا برود این مصداق باطل است اما اگر این انسان در این دنیا بیاید و آگاه بر خالق به نام خداوند تبارک و تعالی بشود، خود همین که این آدم آگاه بشود او را بشناسد، معرفت به او پیدا کند، حالا بعد هم از دنیا می‌رود این باطل نخواهد بود.

به عبارت دیگر اگر کسی بگوید برای حق بودن لازم نیست بعد از این نشئه، نشئه‌ی دیگری باشد بلکه همین که این انسان خدا را بشناسد، به این وجود آگاهی پیدا کند هر چند بعد هم منعدم شود و از بین برود، ولی در همین 60 - 70 سال زندگی در دنیا، خدا را بشناسد و معرفت به آن پیدا کند و سپس از بین برود بر فرض هم معادی نباشد، آیا با همین مقدار معرفت، حق بودن درست نمی‌شود؟ بله اگر در این دنیا فقط ظواهر حیوانی را انسان حفظ کند حق بودن درست نمی‌شود اما اگر این ظواهر را داشته باشد و علاوه بر آن، معرفت خدا را هم داشته باشد، علم به خدا و علم به يك ذات این چینی پیدا کند، زیرا خدا انسان را خلق کرد برای اینکه معرفت پیدا کنند «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون»؛ یعنی «لیعرفون» خدا را بشناسند، بر فرض نشئه‌ی دیگری هم نباشد آیا مجرد معرفت خدا برای حق بودن کافی نیست؟ آیا این از مصادیق باطل خواهد بود؟

هر چند مرحوم علامه طباطبائی این سؤال را مطرح نکرده اند ولی پاسخ این است که: اگر اثری برای معرفت خدا بار نشود و نتیجه‌ای نداشته باشد چه فایده‌ای دارد، اما اگر معرفت خدا اثر داشته باشد و اثرش این باشد که يك عالم دیگری این انسان «معرفت الله» را دنبال می‌کند و به اعتقاد ما بعد از اینکه دار قیامت می‌شود باز تازه از اول شروع به تکامل می‌شود و اینطور نیست که آنجا هیچ تکاملی نباشد بلکه آنجا معرفت به خداوند متعال بیشتر می‌شود.

پس نتیجه این می شود که: مجرد اینکه انسان در این دنیا علم به خدا پیدا بکند و بعد خود این نتیجه‌ای نداشته باشد کافی نیست یعنی «معرفت الله» در این دنیا نمی‌تواند تمام الموضوع برای حق بودن باشد، معرفت الله در این دنیا موضوع برای حق بودن است که در دنباله‌اش قیامت باشد، در دنباله‌اش این انسان علم و توجهش و اعتقادش به خداوند متعال بیشتر بشود، در دنباله‌اش متنعم از همان خدایی باشد که این انسان او را می‌شناسد.

بنابراین اگر «ذلك بأن الله هو الحق» سبب گرفته شود همه‌ی سؤالات پیش می‌آید، از جمله از سؤال‌ها این است که اگر خدا حق است پس برای حق بودن همین که انسان به خداوند متعال معرفت پیدا کند کافی است، عالم بعث و عالم قیامت لزومی ندارد. ولی اگر «ذلك بأن الله هو الحق» غایت باشد یعنی خداوند می‌فرماید: این مراحل خلقت خودت و خلقت گیاهان را نگاه کن، برای اینکه به این نتیجه برسی که آن خدایی که خالق این مراحل است بدان که حق است، کار باطل انجام نمی‌دهد.

هم مضمون بودن آیاتی با آیه شریفه «فانا خلقناکم من تراب» به نقل از علامه طباطبائی

در ادامه مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمایند^[2]: آیه شریفه «فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» جاری مجرای آیاتی است که از جمله آن آیات این است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ»، «وَمَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» که در آیه 38 و 39 سوره دخان آمده، خداوند متعال می‌فرماید: آسمان‌ها و زمین و آنچه که بین اینها است به عنوان لایعین نیستند یعنی وسیله‌ای برای لعب و بازی نیست و به عنوان لعب این کار را انجام نداده ایم، کار ما کاری نیست که مصداق برای لعب باشد، و ما آسمان و زمین را خلق نکردیم مگر به عنوان حق، یعنی مصداق برای حقانند، آسمان و زمین خلقتشان عنوان حق را دارد.

آیه 27 سوره «ص» نیز چنین وزانی دارد که خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ» ما آسمان و زمین و آنچه بین اینهاست به عنوان باطل قرار نداده ایم «ذلك» یعنی باطل بودن، گمان کسانی است که کافر شده اند، یعنی کفار می‌گویند: این آسمان‌ها و زمین و «ما بینهما» هیچ هدفی برایش مترتب نیست. در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ» اینها عنوان حق را دارند یعنی تماشای هدف است.

فارق بین آیه مورد بحث و آیات هم مضمون با آن

در آیه مورد بحث «ذلك بأن الله هو الحق» از طریق حقیقت ذاتیه‌ی خداوند متعال به مسئله‌ی قیامت پی برده می‌شود، اما در سه آیه مذکور، از طریق حقیقت فعل خدا اثبات معاد می‌شود، چون خلقت آسمان و زمین و «ما بینهما» فعل خداوند تبارک و تعالی است که از این طریق اثبات بعث می‌کند.

پس نتیجه این می‌شود که خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم برای اثبات بعث و معاد، گاهی از راه حقیقت ذاتیه‌ی خودش وارد شده می‌گوید خدا حق است، این خدایی که حق است نمی‌شود افعالش باطل باشد پس اگر دنیایی را آفریده، آسمان و زمین و انسانی هم که آفریده، پس باید يك نشئه‌ی دیگری هم داشته باشد.

وگاهی نیز قرآن کریم از راه حقیقت فعل خدا بالصراحه و به مدلول مطابقی وارد می‌شود «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا»؛ یعنی خداوند متعال در قرآن معاد از دو راه اثبات می‌کند: 1. حقیقت ذات 2. حقیقت فعل.

وقتی به قرآن کریم مراجعه می‌شود عنوان «حق» جاهای زیادی آورده شده و این چنین نیست که گفته شود همه جا يك معنا

واحد دارد. و آن طوری که مفسرین می‌گویند: کلمه «حق» در لغت به معنای «الشیء الثابت الذی لا یزول» آمده و معنای اصلی «حق» نیز همین است و گاهی اوقات نیز به «الشیء الثابت» معنا می‌کنند و کلمه «لا یزول» را نمی‌آورند. آیا این مواردی که در قرآن کریم تعبیر به «حق» شده یک معنای واحد دارد یا اینکه ممکن است معانی مختلفی از آن اراده شده باشد؛ البته وارد این بحث نمی‌شویم ولی اگر موارد حق و باطل از قرآن کریم استخراج شود مسئله روشن خواهد شد، لذا هر جا باید آیه را با قرائنی که در آن آیه وجود دارد ملاحظه شود تا معلوم شود که خداوند از کلمه‌ی «حق» در آنجا چه اراده کرده؟

آیه شریفه «انه یحی الموتی» در مقام پاسخ از یک توهّم از دیدگاه علامه طباطبائی

ایشان می‌فرمایند: «أنه یحی الموتی» جواب از یک توهّم است، «من الممكن أن یتوهم استحالة احياء الموتی فلا ینفع البرهان حیثینذاً لذا دفعه بقوله و أنه یحی الموتی»^[3] وقتی گفته می‌شود «ذلك بأن الله هو الحق» با اقامه این برهان برای معاد و بعث در روز قیامت، باز هم ممکن است کسی توهّم استحاله‌ی احیای موتی کند یعنی با وجود اینکه برهان برای او اقامه شده بگوید چه کسی می‌خواهد این موتی را در روز قیامت زنده کند.

«فإحياءه تعالى الموتی بجعل التراب المیت إنساناً حياً» احیاء خدا نسبت به موتی به این است که تراب میت را انسان حی قرار بدهد «و جعل الارض الميته نباتاً حياً»، زمین مرده را هم به عنوان نبات قرار بدهد، فإحياءه تعالى واقع مستمر مشهور، این یک واقعی است که همه می‌بینند که خداوند متعال از تراب میت، انسان آفریده و از زمین میت هم نبات آفریده، «فلا ريب فی إمكانية و هذه الجملة أيضاً فی مجرى قوله تعالى: «قَالَ مَنْ یحی العِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ قُلْ یحییها الذی أنشأها أَوَّلَ مَرَّةٍ»^[4] و سائر الآیات المثبتة لامکان البعث و الاحیاء ثانیاً من طریق ثبوت مثله أولاً»، ایشان خلاصه می‌فرمایند: اگر متوهمی توهّم استحاله احیاء نماید، خداوند تبارک و تعالی در پاسخ می‌فرماید: «و أنه یحی الموتی» به دلیل اینکه اگر خدا زمین میت یا انسان میت را خلق کرد پس امکان اینکه موتی را بعداً احیا کند وجود دارد.

این قسمت از فرمایش مرحوم علامه که تصریح دارد «فلا ريب فی إمكانية» آیا همان کلام فخر رازی را می‌خواهند مطرح کنند؟ که فخر رازی می‌گفت: وقتی که امکان معاد وجود دارد و خداوند نیز که صادق و مصدّق است و وعد او وعد صدق است آن هم وقتی خبر می‌دهد که «انه یحی الموتی»، پس بگوییم «فلا ريب فی امکانه و وقوعه» اما این مطلب را اینجا نگفته‌اند.

بلکه در دنباله‌اش می‌فرمایند: «ثم لما أمکن أن یتوهم أن جواز الإحياء الثانی لا یستلزم الوقوع بتعلق القدرة به استبعاداً له و استصعاباً دفعه بقوله: «و أنه على کلّ شیء قَدِيرٌ»، نتیجه این است که ایشان «و أنه یحیی الموتی» را به عنوان امکان احیای موتی قرار می‌دهند «أنه على کل شیء قدير» را به عنوان فعلیت آن قرار می‌دهند.

پس مستفاد از عبارت ایشان «من الممكن أن یتوهم استحالة احياء الموتی فلا ینفع البرهان»، در آیه شریفه «و أنه یحی الموتی» این است که: خداوند تبارک و تعالی فرمود حالا که زمین میت یا انسان میت را خلق کردم و او را حیات دادم، پس احیای موتی ثانیاً هم ممکن است یعنی «و أنه یحی الموتی ثانیاً» دلالت بر امکان دارد «و أنه على کل شیء قدير» دلالت بر فعلیت دارد یعنی خداوند حتماً همین کار را انجام می‌دهد.

به بیان دیگر، «انه یحی الموتی» در مقام دفع استحاله و بیان امکان است و «انه على کل شیء قدير» در مقام بیان فعلیت امکان است یعنی آنچه را که امکان دارد به فعلیت آن نیز می‌رساند.

در ادامه می‌فرماید: «فإن القدرة لما كانت غیر متناهية كانت نسبتها إلى الإحياء الأول و الثانی و ما كان سهلاً فی نفسه أو صعباً على حد سواء فلا یخالطها عجز و لا یطرأ علیها عی و تعب»، و این جمله‌ی «أنه یحیی الموتی» جاری مجرای «من یحی العظام

و هي رميم قل يحييها الذي أنشأها أول مرة» است كه اين باز امكان را اثبات مي‌كند.

عموم قدرت يكي از ادله‌ي اثبات بعث

و جمله‌ي «أنه على كل شيء قدير» نيز جاري مجري آيه شريفه «أَفَعَيَّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ»^[5] است، يعنى آيا ما نسبت به خلق اول عاجز بوديم؟ و آيه شريفه «إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِ الْمَوْتِ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^[6] نيز از آياتي است كه از راه عموم قدرت، اثبات بعث مي‌كند.

آنچه از كلام مرحوم علامه طباطبائي برداشت مي شود اين است كه ايشان مي فرمايند: يكي از ادله‌ي اثبات بعث از دو تا جمله اى «أنه يحيى الموتى» و «أنه على كل شيء قدير» در آيه ششم، عموم القدرة است، تا اينجا از اين آيات دو تا دليل براى بعث بيان كردند: يكي حق بودن ذات خدا، و ديگرى حق بودن افعال خدا، و الان به عنوان دليل سوم مي‌فرمايند: دليل بر بعث در روز قيامت، عموم القدرة است؛ چون خدا بر هر چيزى قادر است و قدرتش عام است پس مي‌تواند اين انسان‌ها را دو مرتبه روز قيامت زنده كند و از آنها سؤال و حساب و كتاب كند زيرا اگر خدا بر بعضى از امور قادر بود ديگر معلوم نبود كه بر اين امر قادر باشد ولى آن خدايى كه «على كل شيء قدير» است يعنى حتى احياى موتى.

پس در نتيجه «و أنه يحيى الموتى» امكان را مي‌گويد يعنى امكان اينكه خدا موتى را احيا كند وجود دارد، «على كل شيء قدير» فعليتش را مي‌گويد كه از اين راه، با عموم قدرت و نامتناهى بودن قدرت حق تعالى، اثبات بعث و اثبات قيامت در اين آيه مي‌شود.

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين

[1] «فالذى يعطيه السياق - و المقام مقام إثبات البعث - و عرض هذه الآيات على سائر الآيات المثبتة للبعث أن الآية تؤم إثبات البعث من طريق إثبات كونه تعالى حقا على الإطلاق فإن الحق المحض لا يصدر عنه إلا الفعل الحق دون الباطل، و لو لم يكن هناك نشأة أخرى يعيش فيها الإنسان بما له من سعادة أو شقاء و اقتصر فى الخلقة على الإيجاد ثم الإعدام ثم الإيجاد ثم الإعدام و هكذا كان لعبا باطلا فكونه تعالى حقا لا يفعل إلا الحق يستلزم نشأة البعث استلزاما بينا فإن هذه الحياة الدنيا تنقطع بالموت فبعدها حياة أخرى باقية لا محالة». الميزان فى تفسير القرآن، ج 14، 346.

[2] «فلاية أعنى قوله: «فإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ» إلى قوله - ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» فى مجرى قوله «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبَيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ» الدخان: 39 و قوله «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بِاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» - ص: 27 و غيرهما من الآيات المتعرضة لإثبات المعاد، و إنما الفرق أنها تثبتته من طريق حقيقة فعله تعالى و الآية المبجوت عنها تثبتته من طريق حقيقته تعالى فى نفسه المستلزمة لحقيقة فعله». الميزان فى تفسير القرآن، ج 14، ص: 347.

[3] «ثم لما كان من الممكن أن يتوهم استحالة إحياء الموتى فلا ينفع البرهان حينئذ دفعه بقوله: «وَأَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتَى» فإحياءه تعالى الموتى بجعل التراب الميت إنسانا حيا و جعل الأرض الميتة نباتا حيا واقع مستمر مشهود فلا ريب فى إمكانه و هذه الجملة أيضا فى مجرى قوله تعالى: «قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» يس: 79 و سائر الآيات المثبتة لإمكان البعث و الإحياء ثانيا من طريق ثبوت مثله أولا.

ثم لما أمكن أن يتوهم أن جواز الإحياء الثانى لا يستلزم الوقوع بتعلق القدرة به استبعادا له و استصعابا دفعه بقوله: «وَأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» فإن القدرة لما كانت غير متناهية كانت نسبتها إلى الإحياء الأول و الثانى و ما كان سهلا فى نفسه أو صعبا على حد سواء فلا يخالطها عجز و لا يطرأ عليها عى و تعب و هذه الجملة أيضا فى مجرى قوله تعالى، «أَفَعَيَّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ» ق: 15 و

قوله: «إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِ الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» حم السجدة- 39 و سائر الآيات المثبتة للبعث بعموم القدرة و عدم تناهيها».الميزان فى تفسير القرآن، ج14، 347.

[4] □ يس، 78،79.

[5] □ «أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» ق،15.

[6] □ «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِ الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» فصلت، 39.